



اشاره: نوشتار حاضر ترجمه بخشی از مقاله، "Analytic Philosophy: What is it and why should one engage in it?" نوشته داگفین فولسدال (Follesdal Dagfinn) بر اساس کتاب *The Rise of analytic Philosophy* نوشته هانس-جان گلاک (Hans-Johann Glock) است که در سال ۱۹۹۰ از سوی انتشارات بلک ول به چاپ رسیده است.

فلسفه تحلیلی چیست و چرا باید بدان پرداخت؟

مقدمه

اگر بخواهیم فلسفه معاصر را ارزیابی کنیم، می‌توانیم آن را طبق معمول به دو جریان اصلی، یعنی فلسفه تحلیلی و فلسفه قاره‌ای متمایز نماییم. فلسفه تحلیلی نیز به نوبه خود به دو سنت اصلی تقسیم می‌شود:

اولین سنت از منطق الهام می‌گیرد و بولتزانو، فرگه و راسل از نخستین پیشگامان اصلی آن به شمار می‌روند.

دومین سنت معطوف به زبان متعارف است و افرادی نظیر جی. ا. مور، ویتگنشتاین متأخر و جی. ال. آستین نقش محوری ای را در آن ایفا می‌کنند.

در قیاس با فلسفه تحلیلی، فلسفه قاره ای دربردارنده گرایش‌هایی نظیر پدیده شناسی، اگزستانسیالیسم، هرمنوتیک، ساختارگرایی، ساختار شکنی، نئوتومیسم، نئوکانتیسم، نئومارکسیسم و نیز "نئو ایزم‌های" متنوع دیگر می‌باشد:

فاطمه محمد

فلسفه قاره ای						فلسفه تحلیلی		
نئو-مارکسیسم	نئو-تومیسم	ساختار شکنی	ساختار گرایی	هرمنوتیک	اگزستانسیالیسم	پدیده شناسی	زبان متعارف	منطقی

فلسفه تحلیلی در طی شصت سال اخیر در کشورهای انگلیسی زبان حکمفرما بوده است و اکنون به جانب قاره اروپا پیشروی می‌کند. این واقعه برخی از کسانی را که فلسفه تحلیلی را به عنوان امری نفرت انگیز تلقی می‌کنند و آن را عدول از فلسفه جدی می‌پندارند، ناراحت کرده است. برخی دیگر فلسفه تحلیلی را به عنوان تحولی مبارک مورد استقبال قرار می‌دهند و آن را به مثابه پدیده‌ای مثبت می‌نگرند. همان طور که برای پدیده شناسی، اگرستانسالیسم و شاخه‌های دیگر فلسفه قاره ای، انجمن‌ها و نشریاتی وجود دارد، در طی دهه اخیر برای فلسفه تحلیلی نیز انجمن‌ها و نشریاتی از قبیل راتیو (Ratio) به وجود آمده‌اند.

اما هنگامی که می‌پرسیم "فلسفه تحلیلی چیست؟"، یافتن پاسخ آسان نیست. فلسفه تحلیلی همانند بسیاری از نام‌ها، بسیار انعطاف پذیر است و می‌تواند بر حسب اهداف گوناگون و به ویژه به دو شیوه ذیل صورتبندی گردد:

۱. **جدل:** عنوان جدل نسبتاً گسترده می‌باشد. زیرا بسیار ساده است، یعنی در ابتدا فرد یک نام [فلسفه تحلیلی] را به نحوی تعریف می‌کند که نماینده دیدگاهی باشد که رد کردن آن آسان است. در بهترین موارد می‌توان کسی را یافت که واقعا این دیدگاه را داشته باشد. با وجود این، هر چه قدر که این دیدگاه احمقانه تر باشد، شواهد کمتری در این مورد خواهیم یافت که کسی واقعا این دیدگاه را داشته باشد.

با وجود این، این موضوع در قیاس با گام بعدی یک موضوع فرعی می‌باشد، یعنی فرد برای تعداد گسترده ای از فیلسوفان این نام و عنوان [فلسفه تحلیلی] را به کار می‌برد و در مورد تک تک این فیلسوفان بحث و جدل می‌کند و آن گاه به این نتیجه می‌رسد که آنها در یک گروه قرار نمی‌گیرند و از این رو آنها را حذف می‌نماید. در بسیاری از موارد، گام اول به طور کامل انجام نمی‌شود، یعنی فرد تنها این نام و عنوان را در مورد گروه بزرگی از فیلسوفان بکار می‌برد بدون اینکه به تعریف، متون یا تفسیر بپردازد.

متأسفانه چنین روشی به ویژه در بحث‌های عامه پسند فلسفه گسترده می‌باشد. این روش، اذهان افراد را مسدود می‌کند و این شعار را مطرح می‌نماید که: آنچه در دسترس ما نباشد، بی ارزش است. برای اجتناب از این امر، ارزیابی، چه ایجابی باشد یا سلبی، باید همواره بر تفسیر دقیق مبتنی باشد.

۲. **بررسی و بازبینی‌ها:** در بازبینی‌ها معمولاً می‌توان اقلامی را که باید بررسی شوند، برطبق ویژگی‌هایی که فرد اتفاقاً بدانها تمایل دارد، در گروه‌های مناسبی قرار داد. گروه بندی می‌تواند درک فرد از این حوزه را تسهیل نماید و گروه‌ها معمولاً عناوین مشخصی دارند. چنین چیزی، یک استعمال نسبتاً بی ضرر از عناوین می‌باشد. با وجود این، به محض اینکه فرد به ارزیابی یا نقد بپردازد، اهدافی که در شماره ۱ بیان شد، در اینجا صدق می‌کنند: هر ارزیابی ای، به ویژه نقد، باید مبتنی بر تفسیر دقیق باشد.

نکته اصلی مقاله من این است که عنوان "فلسفه تحلیلی" حتی برای بررسی و بازبینی نیز نامناسب است و اینکه تقسیم

فلسفه معاصر به فلسفه قاره ای و فلسفه تحلیلی اساساً اشتباه می‌باشد. پرسشهایی که می‌خواهم مطرح کنم بدین قرارند: فلسفه ای که ما آن را تحلیلی می‌نامیم، چیست؟ چرا باید به این نوع فلسفه پرداخت؟ و چگونه فلسفه تحلیلی با جریان‌های عمده دیگر فلسفه معاصر مقایسه می‌شود؟ آیا فلسفه تحلیلی با آنها در ستیز است یا در صلح؟ آیا آنها سازگار هستند یا ناسازگار؟

اشتباهاتی که در طبقه بندی گرایشات فلسفی معاصر وجود دارد، مشابه اشتباهاتی است که در طبقه بندی ذیل وجود دارد که در دانش نامه چینی توسط جورج لوییس بورگز ارائه شده است و ممکن است در نوشته‌های فوکو با آن مواجه شوید:

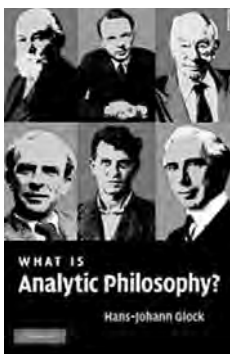
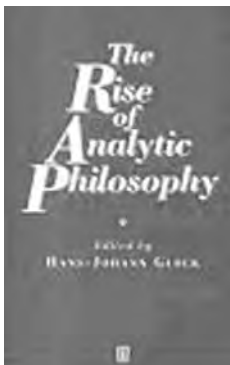
جانوران تقسیم می‌شوند به: ۱. جانورانی که متعلق به امپراطور هستند ۲. جانوران مومیایی شده ۳. جانوران اهلی ۴. خوکهای شیرخوار ۵. سیرن‌ها ۶. جانوران افسانه ای ۷. سگهای ولگرد ۸. جانورانی که شامل طبقه بندی حاضر می‌گردند ۹. جانوران هار ۱۰. جانورانی که بی شمار هستند ۱۱. جانوران دارای موهای بسیار زیبا با رنگ شتری ۱۲. و غیره ۱۳. جانورانی که کوزه آب را می‌شکنند ۱۴. جانورانی که از راه دور نمایان می‌شوند مثل مگس‌ها.^۱

مشکلی که در این دانش نامه چینی وجود دارد این است که در اینجا هیچ اصلی برای طبقه بندی وجود ندارد یا حداقل بر حسب پیشینه فرهنگی ای که مردم ما دارند، این گونه به نظر می‌رسد. طبقه بندی جریان‌های فلسفی از دو مشکل رنج می‌برد. اول اینکه، هیچ اصلی برای طبقه بندی وجود ندارد. دوم اینکه، روشن نیست که کدام یک از این سنت‌های گوناگون باید طبقه بندی شوند؟ چگونه می‌توان آنها را تعریف کرد؟ یا حداقل به طور تقریبی توصیف نمود؟ این مسئله به ویژه در رابطه با موضوع ما، یعنی فلسفه تحلیلی صادق است. فلسفه تحلیلی چیست؟

تحلیل مفهومی

یکی از روش‌های معمول برای تعریف فلسفه تحلیلی توسل به روش آن است که از قرار معلوم مبتنی به تحلیل مفهومی می‌باشد. این مطلب مثلاً با برخی از توصیفات نخستین از روش فلسفه تحلیلی سازگار است. مور در سال ۱۹۰۵ از «تحلیل مفاهیم فلسفی» سخن به میان می‌آورد و راسل نیز در سال ۱۹۱۴ در شناخت ما از جهان بیرونی مطالبی را در مورد «روش منطقی - تحلیلی» به نگارش درمی‌آورد، بدون اینکه سخن بیشتری درباره جزئیات این روش بیان کند. فردریش وایزمن در مقاله خود با عنوان «تحلیل منطقی چیست» که در شماره آخر مجله شناخت [Erkenntnis] قبل از جنگ منتشر شد، می‌گوید که «فلسفه می‌تواند تحلیل منطقی اندیشه‌های ما نامیده شود». بر طبق نظر وایزمن، این تحلیل شامل «تجزیه یک اندیشه به مؤلفه‌های منطقی نهایی اش است... همان طور که شیمی دان یک ماده را تجزیه می‌کند».^۲

این مقایسه می‌تواند در مورد جی. ا. مور مناسب باشد. زیرا وی برای مثال تلاش می‌کند تا مفهوم "اسب" را به همان شیوه ای تجزیه نماید که اسب می‌تواند به طور کلیدشکافی تجزیه گردد.^۳ اما توصیف وایزمن تنها با تعداد اندکی از فیلسوفان تحلیلی معاصر



جور درمی‌آید. برای مثال درباره کواپن که وجود اموری نظیر مفاهیم را رد می‌کند، چه می‌توان گفت؟ آیا می‌توان تردید کرد که او یک فیلسوف تحلیلی نیست؟ احتمالاً برخی از مدافعان نخستین فلسفه تحلیلی، خودشان را به عنوان افرادی تلقی می‌کردند که تحلیل مفهومی را به انجام می‌رسانند. با وجود این تنها شمار اندکی از کسانی که در حال حاضر به عنوان فیلسوفان تحلیلی طبقه بندی می‌شوند، می‌توانند به عنوان تحلیلگران مفاهیم، معنا یا زبان توصیف شوند. ما در اینجا یک گزینه داریم: می‌توانیم عنوان "فلسفه تحلیلی" را به تعداد کمی از فیلسوفان محدود نماییم و از بکارگیری آن در مورد بسیاری از فیلسوفانی که در بررسی‌های فلسفه معاصر به عنوان فیلسوفان تحلیلی طبقه بندی می‌شوند، پرهیز نماییم؛ یا می‌توانیم در پی این باشیم که فلسفه تحلیلی را به شیوه‌ای تعریف کنیم که با تنوع عظیم فیلسوفانی که معمولاً تحلیلی نامیده می‌شوند، تطابق یابد. در این مقاله درصدد آنیم تا راه دوم را بیماییم.

بنابراین، حتی در این مرحله آشکار است که طبقه بندی معتبر از جریان‌های اصلی فلسفه معاصر، دو اصل متمایز برای طبقه بندی، یعنی نظریه‌ها و مسائل را ترکیب می‌کند. افزون بر این، سنتی که ما با آن سروکار داریم - یعنی فلسفه تحلیلی - حتی نمی‌تواند با ارجاع به نظریه‌ها یا مسائل توصیف گردد. فیلسوفان تحلیلی درباره مسائل فلسفی گوناگون بحث می‌کنند و دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی را درباره این مسائل اتخاذ می‌نمایند. من هیچ دیدگاه فلسفی ای را نمی‌شناسم که نزد تمام فیلسوفان تحلیلی یا حتی نزد اکثر آنها مشترک باشد، حداقل دیدگاهی را نمی‌شناسم که کاملاً جزئی و سطحی نباشد. به نظر من، آنچه فلسفه تحلیلی را متمایز می‌سازد، نوع خاصی از رویکرد به مسائل فلسفی است اگرچه، همان طور که دیدیم، این رویکرد نباید با روش خاص تحلیل مفاهیم فلسفی یکنسان تلقی گردد. اما این رویکرد متمایز عبارت از چیست؟ این پرسشی است که اکنون ذهن ما را به خود مشغول داشته است و پرسشی آسان نیست.

رابطه تکوینی: مکاتب

اما قبل از اینکه به این بحث بازگردیم، اجازه دهید تا در ابتدا خاطر نشان سازیم که در این لحظه با سه اصل متفاوت از طبقه بندی مواجه می‌شویم؛ یعنی: طبقه بندی بر طبق نظریه‌ها، بر طبق مسائل و بر طبق شیوه رویکرد به آنها.

ما از اولی به دومی و به سومی به مانند دانش نامه چینی و بدون اصلی وحدت بخش برای طبقه بندی، جهش می‌کنیم. چنین چیزی برای هر طبقه بندی یک مشکل جدی است. بنابراین، قبل از اینکه تلاش نماییم تا فلسفه تحلیلی را توصیف نماییم، باید اصل دیگری را برای طبقه بندی در نظر بگیریم که ممکن است برای شما آشکار شده باشد. شاید طبقه بندی جریان‌های فلسفه را باید به عنوان طبقه بندی تکوینی، طبقه بندی سنت‌های فلسفی، طبقه بندی مکاتب‌های فیلسوفان و طبقه بندی فیلسوفانی در نظر گرفت که رابطه آنها رابطه آموزگار و شاگرد است و آنها به بحث با یکدیگر اشتغال می‌ورزند و به ریشه‌های فلسفی مشابهی باز می‌گردند.

این طبقه بندی در مورد برخی از جریان‌های اصلی نظیر پدیده شناسی، نئوتومیسم و "نئوایسم‌های" دیگر به خوبی به کار می‌رود. اما برای هرمنوتیک چندان مناسب نیست. پیشاپیش در دوره باستان، قرون وسطی و در اوایل فلسفه جدید می‌توان کوشش‌هایی را که در زمینه هرمنوتیک صورت گرفته است، پیدا نمود. این تلاشها غالباً به صورت مجزا و بدون شناخت یکدیگر انجام گرفته است. با وجود این، چنین تلاش‌هایی از این جهت مشترک هستند که در درک فلسفی موضوع فهم و تفسیر مشارکت دارند. اگرستانسیالیسم هم بدین نحو است و می‌توان آگوستین را به عنوان فیلسوف اگزیستانسیالیستی گمنام تلقی نمود.

تلاش‌هایی صورت گرفته است تا فلسفه تحلیلی را در درون قلمروهایی که دارای چنین ترتیب و نظم تکوینی ای از مکاتب فلسفی هستند قرار دهند. برای مثال، غالباً ادعا می‌شود که فلسفه تحلیلی با فرگه و راسل (شاخه منطقی) و جی. ا. مور (شاخه زبان



هوسرل

تنها هوسرل بود
که به بولتز انو
توجه کرد.
وی صراحتاً
در پژوهش‌های
منطقی و
در آثار دیگرش
از وی
تشکر نمود

نظریه‌ها، مسائل و رویکردها

برخی از جریان‌های فلسفی نظیر پدیده شناسی بر حسب دیدگاه‌ها یا نظریه‌های خود معین می‌شوند. یک پدیده شناس، کسی است که از نظرات متمایزی درباره قصدیت و دیگر مباحث مربوطه برخوردار است. نئوتومیست‌ها، نئوکانتی‌ها، نئومارکیسیست‌ها و غیره نیز بر حسب نظرات خود توصیف می‌شوند. با وجود این، چنین چیزی درباره هرمنوتیک که به واسطه مجموعه ای از مسائلش تعریف می‌شود، صادق نیست. هرمنوتیک با مباحث فهم، تفسیر متون و به نظر دیلتای، با جلوه‌های دیگری از ذهن بشر سروکار دارد. هرمنوتیک تنها تا آنجایی که مسائل فلسفی دیگر با فهم و تفسیر سروکار دارند، به آنها می‌پردازد. اما نظرات طرفداران گوناگون هرمنوتیک به شدت متفاوت است.

متعارف) آغاز شده است. حتی ادعا می‌شود که سال ۱۹۰۳ را می‌توان به عنوان سال تولد فلسفه تحلیلی در نظر گرفت زیرا در آن سال همزمان اصول ریاضیات راسل و ابطال ایده آلیسم مور منتشر شد. به راحتی می‌توان تصدیق کرد که بیش از ۲۰ سال قبل از آن، فرگه به فلسفه تحلیلی پرداخته است. با وجود این، فرگه برای طبقه بندی تکوینی گرایش فلسفی، مشکلی را ایجاد نمی‌کند. در نهایت، نوشته‌های وی کاملاً توسط راسل مورد بررسی قرار گرفت و راسل و وایتهد در اصول ریاضیات نوشتند که «در تمام مباحث مربوط به تحلیل منطقی، اساساً به فرگه مدیون هستیم.»^۴ آنچه که برای گنجانیدن فرگه در میان فیلسوفان تحلیلی مورد نیاز است، تغییر زمان تولد فلسفه تحلیلی از سال ۱۹۰۳ به سال ۱۸۹۷ می‌باشد، یعنی همان سالی که مفهوم نگاشت منتشر شد.

با وجود این، صورت بندی جریانهای اصلی فلسفه به عنوان مکاتب فلسفی، رضایت بخش نیست. قبلاً مسائلی را که در مورد هرمنوتیک و اگزیستانسیالیسم وجود داشت، ذکر کردم. در این موارد، فیلسوفان نه به دلیل اینکه رابطه آنها رابطه آموزگار و شاگرد است، بلکه بدین دلیل که آنها با مسائل مشابهی سروکار دارند، به گردهم می‌آیند. به نظر من، در قیاس با هرمنوتیک و اگزیستانسیالیسم، فلسفه تحلیلی حتی مشکلات جدی تری را در مورد این دیدگاه ایجاد می‌کند که جریانهای اصلی فلسفه شامل مکاتب فکری هستند.

برنارد بولتزانو را به عنوان مثال در نظر بگیرید. به نظر من، بولتزانو که در سال ۱۷۸۱ متولد شد، یک فیلسوف تحلیلی برجسته بود. وی در اوایل قرن نوزدهم بسیاری از ایده‌های فرگه، کارناپ، تارسکی، کواین و دیگران را پیشاپیش مطرح کرده بود و با هر یک از این ایده‌ها به عنوان یک الگو سروکار داشت. بنابراین، دلیل خوبی برای این وجود دارد که آندرس و دبرگ جلد آخر تاریخ فلسفه خود را که به معرفی فلسفه معاصر اختصاص می‌دهد، با فصلی در مورد بولتزانو آغاز می‌کند.^۵ سپس به فرگه، راسل، مور و دیگر فیلسوفان تحلیلی عصر ما می‌پردازد. بیان اینکه بولتزانو یک فیلسوف تحلیلی است، نمی‌تواند بدین معنا باشد که فرگه، راسل، مور و فیلسوفان تحلیلی دیگر، شاگردان بولتزانو می‌باشند. فرگه هیچ ذکری از بولتزانو به میان نمی‌آورد و به نظر می‌رسد که اصلاً هیچ شناختی از او نداشته است. بعید نیست که برخی از تأثیرات بولتزانو بر فرگه از طریق واسطه‌ها ایجاد شده باشند. اما برای بازگشت به این تر تکوینی که بولتزانو تأثیر قاطعی بر فرگه ایجاد کرده است، فرد باید به تناسخ ارواح اعتقاد داشته باشد. زیرا فرگه در همان سالی متولد شد که بولتزانو درگذشت. (با وجود این، بولتزانو شش هفته بعد از تولد فرگه درگذشت).

به نظر می‌رسد که راسل نیز هیچ شناختی از بولتزانو نداشته است؛ به رغم این واقعیت که بولتزانو تا مدت‌های مدیدی نه تنها با فلسفه منطق و فلسفه زبان، بلکه همچنین با موضوعات دیگری که راسل بدانها می‌پرداخت نظیر فلسفه لایب نیتس سروکار داشت. بولتزانو عموماً ناشناخته باقی ماند تا این که اثرهای نریش شولتس، کایلا در فلاند و اثر و دبرگ و شاگردانش منتشر شد.

برای مثال تا چندی پیش هیچ مدخلی درباره بولتزانو در دانش نامهٔ بریتانیکا وجود نداشت. تنها هوسرل بود که به بولتزانو توجه کرد. وی صراحتاً در پژوهشهای منطقی و در آثار دیگرش از وی تشکر نمود. اگر جریانهای اصلی فلسفه، مکاتب باشند و روابط آموزگاری/شاگردی و تأثیر واقعی آنها، قاطع باشند، آن گاه بولتزانو باید به عنوان یک پدیده شناس در نظر گرفته شود. با وجود این، وی در آثار خود توجه بسیار اندکی به قصدیت و موضوعات مرتبطی می‌نماید که مشخصه پدیده شناسی هستند. در عوض، تمام کسانی که بولتزانو را مورد بررسی قرار داده اند، به این نتیجه رسیده اند که وی یک فیلسوف تحلیلی خاص است. دامت وی را "پدربزرگ فلسفه تحلیلی" می‌نامد و بدین طریق تنها به یک رابطه نظاممند و نه یک رابطه تکوینی اشاره می‌کند.^۶

به همین دلیل، خردمندان است که این ایده را رها کنیم که طبقه بندی جریانهای فلسفی، طبقه بندی تکوینی مکاتب



ویتگنشتاین

فلسفی می‌باشد. این می‌تواند در مورد نئوتومیسم، نئوکانتیسم، نئومارکسیسم و غیره صادق باشد، اما به سختی می‌تواند در مورد جریانهای دیگر معتبر باشد. برخی از جریانها نظیر پدیده شناسی از طریق برخی نظرات یا ترها مشخص می‌شوند و برخی دیگر از جریانها نظیر هرمنوتیک بواسطه مجموعه خاصی از مسائل مشخص می‌گردند. آنچه ما در اینجا در اختیار داریم، آمیزه ای از معیارهای گوناگون است، اما هیچ اساسی برای طبقه بندی وجود ندارد و این وضعیت مشابه با وضعیت دانش نامه چینی است.

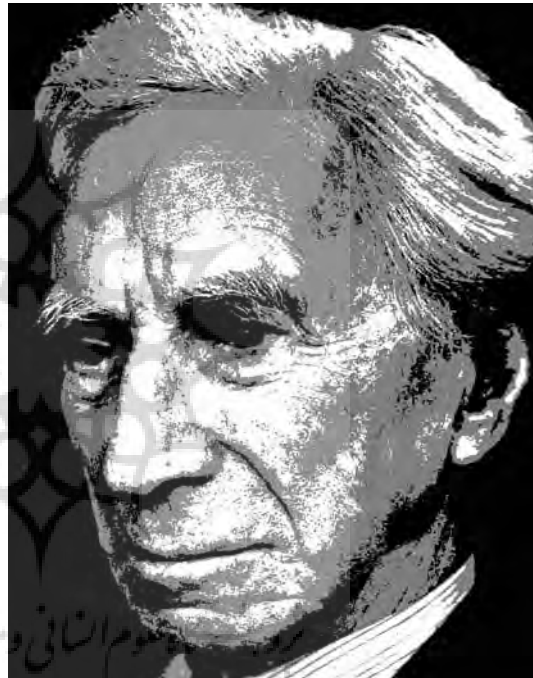
اما فلسفه تحلیلی هنوز به توجه ما نیاز دارد. ما هنوز چستی فلسفه تحلیلی را تعیین ننموده ایم. ما چند پاسخ سلبی داریم: فلسفه تحلیلی یک مکتب نیست، [یعنی] می‌توان یک فیلسوف تحلیلی بود بدون اینکه فیلسوفان تحلیلی دیگر را مورد بررسی قرار داد و بدون اینکه بر فیلسوفان تحلیلی دیگر تأثیر گذاشت.

بی تردید
فیلسوفان
تحلیلی ای
وجود دارند که
مدعی هستند
تحلیل زبانی یا
مفهومی موفق،
تنها هدف
فلسفه می‌باشد.
جی.ا. مور و
ویتگنشتاین
متقدم و متاخر بر
همین عقیده
بودند.

علاوه بر این، هیچ دیدگاه فلسفی یا روش تحلیلی مفهومی وجود ندارد که تمام فیلسوفان تحلیلی یا اکثر آنها درباره آن اشتراک داشته باشند. اما درباره فلسفه تحلیلی چه چیزی را به طور ایجابی می‌توانیم بیان کنیم؟

پیش از این خاطر نشان ساختم که فلسفه تحلیلی به نظر می‌رسد که باید بواسطه نحوه رویکردش به مسائل فلسفی مشخص شود. بنابراین، پرسش این است که: چه چیزی این رویکرد را مشخص می‌نماید؟

پیشاپیش اظهار داشتم که فیلسوفان تحلیلی بسیاری نظیر کواهن وجود دارند که با تلقی فلسفه تحلیلی به عنوان یک نوع تحلیل مفهومی موافق نیستند. اگر چه این درست است که فیلسوفان تحلیلی تمایل دارند که زبان را مورد پژوهش قرار دهند، اما فلسفه زبان بخشی از فلسفه تحلیلی می‌باشد. بدین ترتیب



راسل

فیلسوفان تحلیلی می‌توانند در تمام حوزه‌های فلسفه، برای مثال در معرفت‌شناسی، اخلاق، زیبایی‌شناسی، فلسفه ذهن و متافیزیک حضور داشته باشند. فیلسوفان اخلاق نظیر راولز به ندرت از زبان و فلسفه زبان سخنی به میان می‌آورند، با این حال جزء فیلسوفان تحلیلی هستند.

برهان و توجیه

من برآن ام که می‌توان این پرسش را این گونه پاسخ داد که فلسفه تحلیلی به طور بسیار جدی با برهان و توجیه سروکار دارد. فیلسوف تحلیلی ای که یک موضع فلسفی را معرفی و ارزیابی می‌کند، این پرسش را مطرح می‌کند که: چه دلایلی برای پذیرش یا رد این موضع وجود دارد؟ این پرسش، پژوهش چیزی را ایجاب و ضروری می‌سازد که از خود این موضع ناشی می‌شود و می‌تواند از موضع‌های دیگر اخذ شود. چگونه می‌توان این موضع

را تقویت یا بی اعتبار نمود؟ این دقیقاً همان چیزی است که فرد وقتی که می‌پرسد: این موضع دقیقاً به چه معناست؟ معمولاً در نظر می‌گیرد. پس می‌توان کشف نمود که تفاوت‌های جزئی ای که در شیوه فرمول بندی یک موضع وجود دارد، مشخص می‌نماید که آیا این موضع قابل قبول است یا خیر.

من باورم دارم که همین امر، دلیلی برای این امر است که چرا فیلسوفان تحلیلی غالباً با تحلیل زبان سروکار دارند. تحلیل زبانی برای اجتناب از ابهام‌هایی ضروری است که می‌توانند دشواریهایی برای اعتبار برهان ایجاد نمایند.

بی تردید فیلسوفان تحلیلی ای وجود دارند که مدعی هستند تحلیل زبانی یا مفهومی موفق، تنها هدف فلسفه می‌باشد. جی. ا. مور و ویتگنشتاین متقدم و متاخر بر همین عقیده بودند. در میان فیلسوفانی که تحت تأثیر مور و ویتگنشتاین بوده اند، غالباً می‌توان همین ایده را یافت. بدین ترتیب شلیک در مقاله مشهورش با عنوان "نقطه عطف در فلسفه" که به معرفی اولین جلد مجله شناخت [Erkenntnis] می‌پردازد، می‌نویسد: «گزاره‌ها به وسیله فلسفه تبیین می‌شوند و به وسیله علم اثبات می‌گردند. علم با صدق گزاره‌ها و فلسفه با معنای واقعی گزاره‌ها سروکار دارد.»^۶ همین مقایسه میان علم و فلسفه را می‌توان در مقاله فوق‌الذکر وایزمن با عنوان "تحلیل منطقی چیست؟" یافت: «فلسفه و علم دو نوع رویکرد بسیار متفاوت از ذهن انسان را بیان می‌کنند. ذهن علمی به دنبال شناخت، یعنی در پی گزاره‌هایی است که صادق هستند و با واقعیت مطابقت دارند. ذهن علمی در یک سطح بالاتر منجر به ساخت نظریه می‌شود، نظریه ای که واقعیت‌های پراکنده و واقعیت‌هایی را که به لحاظ منفرد نامفهوم هستند پیوند می‌دهد و بدین طریق آنها را تبیین می‌کند... حال، چیزی که می‌تواند از طریق فلسفه حاصل شود افزایش در وضوح درونی است. نتایجی که از تأمل فلسفی به دست می‌آید، گزاره‌ها نیست، بلکه وضوح گزاره‌ها می‌باشد.»^۷

برعکس، فیلسوفان تحلیلی دیگر و در واقع اکثریت آنها معتقدند که فلسفه به صدق سروکار دارد. همچنین بسیاری از آنها باور دارند که فلسفه مشابه علم است. بنابراین، راسل در قرن بیستم می‌گوید: «فلسفه ماهیتاً با علم یکی است و صرفاً بخاطر کلیت مسائل خود با علوم خاص متفاوت می‌باشد.»^۸ همچنین می‌توان نظرات مشابهی را، از ماخ گرفته تا کواهن، یافت.

به همین طریق فرگه می‌گوید که تلاش‌های وی برای وضوح بخشیدن به زبان، هدف واقعی او را شکل نمی‌بخشد. وی هرگز معتقد نبود که مسائل فلسفی می‌توانند از طریق تحلیل زبان حل شوند، بلکه بر آن بود که چنین تحلیلی می‌تواند به ما یاری نماید تا مسائل را بهتر بفهمیم. بدیهی است که وی با این نظر ویتگنشتاین، همان طور که در مقدمه تراکتاتوس ذکر می‌کند، موافق نیست که تحلیل زبانی، راه حل مسائل فلسفی را فراهم می‌کند یا موافق نیست که ریشه‌های مسائل در زبان نهفته است، همان طور که ما در نقاط متعددی از پژوهش‌های فلسفی می‌خوانیم.

غالباً
ادعا می‌شود که
فلسفه تحلیلی
با فرگه و راسل
(شاخه منطقی)
و جی. ا. مور
(شاخه زبان
متعارف)
آغاز شده است.
حتی ادعا می‌شود
که سال ۱۹۰۳ را
می‌توان به عنوان
سال تولد فلسفه
تحلیلی در نظر
گرفت زیرا در آن
سال همزمان
اصول ریاضیات
راسل و ابطال
ایده آلیسم مور
منتشر شد.

چنین چیزی، تصویر مناسبی در مورد این نظر من فراهم می‌کند که فلسفه تحلیلی نمی‌تواند با ارجاع به مجموعه‌ای از تزه‌های مشترک تعریف شود. فیلسوفان تحلیلی حتی در پاسخ به پرسش بنیادی‌ای نظیر اینکه فلسفه چیست؟ پاسخهای کاملاً متفاوتی را ارائه می‌دهند. با وجود این، جداً نمی‌توان در این تردیدی داشت که مور، ویتگنشتاین، شلیک، وایزمن، راسل و فرگه، فیلسوفان تحلیلی هستند. به همین دلیل، به نظر من تأکید بر برهان و توجیه به نحو مناسبتری فلسفه تحلیلی را مشخص می‌کند تا یک گرایش به تحلیل مفهومی را که تنها بخشی از آن را تشکیل می‌دهد. این تز من که فلسفه تحلیلی نه به توسط نظریه‌ها یا مسائل، بلکه به واسطه برهان و توجیه مشخص می‌گردد، به راحتی می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد. فرد برای اینکه تر مرا ابطال نماید، تنها نیاز دارد تا فیلسوفانی را بیابد که به عنوان فیلسوفان تحلیلی تلقی می‌شوند، اما توجه اندک و ناچیزی به برهان و توجیه می‌نمایند.

ویتگنشتاین

بی‌درنگ ویتگنشتاین و پیروان وی به ذهن می‌آیند. آیا ما نزد این فیلسوفان توجیه و برهان‌هایی می‌یابیم؟ آیا ممکن است که آنها اصلاً فیلسوف تحلیلی نباشند؟ فون رایت، یکی از فیلسوفان تحلیلی برجسته، همین مطلب را بیان می‌کند و درباره فلسفه متأخر ویتگنشتاین می‌گوید: «روح فلسفه متأخر ویتگنشتاین با رویکرد نوعاً تحلیلی بیگانه و حتی در ستیز است.»^{۱۰} بنابراین، شگفت‌انگیز نیست که راسل متأخر تأثیر ویتگنشتاین را بر تحول بعدی فلسفه به عنوان تحولی ویرانگر تلقی می‌نماید. راسل در بررسی کتاب جی. اورمسون با عنوان تحول تحلیل فلسفی در میان دو جنگ جهانی، مخالفت خود را به این صورت بیان می‌کند: «به نظر می‌رسد که ویتگنشتاین متأخر به طور فزاینده‌ای از تفکر جدی خسته شده است و نظریه‌ای را ابداع می‌کند که چنین فعالیتی را غیرضروری می‌سازد. به اندازه یک لحظه هم گمان نمی‌کنم که این نظریه که دارای نتایج سست می‌باشد، صادق باشد. با وجود این، درمی‌یابم که سوگیری بیش از حد قوی‌ای علیه این نظریه دارم. زیرا اگر چنین چیزی درست باشد، فلسفه در بهترین حالت، کمکی ناچیز به فرهنگ نویسان خواهد کرد و در بدترین حالت، یک سرگرمی بیهوده بر میز عصرانه خواهد بود.»^{۱۱}

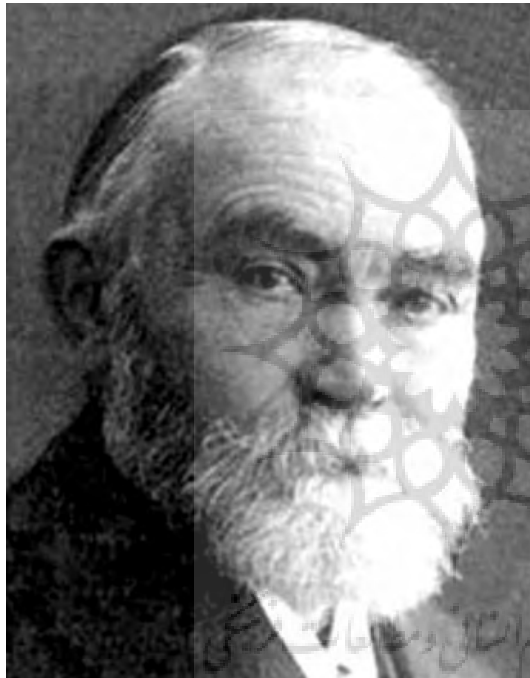
برهان و توجیه چیست؟

بنابه دلایلی که بعداً مورد بحث قرار می‌دهم، برهان و توجیه را به عنوان مؤلفه‌های مهم فعالیت‌های فلسفی در نظر می‌گیرم و جایی که اینها وجود نداشته باشند، من شکاک خواهم بود. با وجود این، من صورت بندی گسترده‌ای از آنچه به عنوان "برهان" و "توجیه" تلقی می‌گردد، در اختیار دارم.

همان طور که به خوبی می‌دانیم، در فلسفه مانند حوزه‌های دیگر، برهان دارای معنایی بیش از برهان استنتاجی صرف است. نظریه برهان استنتاجی به نحو بسیار خوبی بسط و گسترش یافته

است و آشنایی با برهان استنتاجی برای فهم و بکارگیری انواع دیگری از برهان، اهمیت دارد. انواعی از برهان که ما در فلسفه و حوزه‌های دیگر با آنها مواجه می‌شویم، معمولاً گونه‌هایی از برهان‌های متغیر است؛ یعنی برهان‌هایی که در آنها اضافه کردن مقدمات جدید ممکن است باعث تردید در مورد نتیجه‌ای شود که بدون این مقدمات اخذ می‌گردد.

فلسفه همچنین شامل توصیف‌های پیچیده‌ای از عواطف، رویکردها و فعالیت‌هایی نظیر ادراک می‌شود. در اینجا ما مشتاقیم تا صوری از توصیفات و تمایزها را بیابیم که با موضوع متناسبند در حالی که همزمان به دنبال ایجاد وضوح و انسجام نیز هستیم. وضوح و انسجام، مفاهیم کلیدی‌ای در فلسفه هستند. شاید فلسفه حتی بیش از علوم خاص، تمایل دارد که ببیند «چگونه همه چیزها به صورت یک کل بافته می‌شود به طوری که یکی در دیگری اثر



فرگه

wie alles sich zum Ganzen webt, eines in dem andern wirkt und lebt".^{۱۲}

در فلسفه همانند علوم دیگر ضروری است تا میان پژوهش نسبت‌های عام و جزئیات، گزینشی انجام شود. نظریه نسبت‌های عام باید با جزئیات تطبیق یابد و جزئیات باید جایگاه خود را در نظریه عام تری بیابند. از طریق این تعادل تأملی است که ما به توجیه بینش‌های فلسفی مان، یعنی بینش‌های عام و بینش‌های جزئی و خاص دست می‌یابیم. گودمن، شفلر و راولز این ایده را در مباحث حال حاضر وارد نمودند. بحث درباره اینکه برهان صحیح و توجیه معتبر عبارت از چیست؟ بحثی است که در درون فلسفه تحلیلی جای می‌گیرد. بعلاوه، این بحث مهم است و می‌توان به شیوه‌های گوناگون بدان پاسخ داد.

فرگه
هیچ ذکری از
بولتزانو
به میان نمی‌آورد
و به نظر می‌رسد
که اصلاً
هیچ شناختی
از او نداشته
است. بعید
نیست که
برخی از تأثیرات
بولتزانو بر فرگه
از طریق واسطه‌ها
ایجاد شده
باشند.

تقسیم
فلسفه معاصر
به فلسفه قاره ای
و فلسفه تحلیلی
اساساً اشتباه
می باشد.

می توان
آگوستین را
به عنوان فیلسوف
گزیستانسیالیستی
گمنام تلقی نمود.

هوسرل در آغاز قرن بیستم صورت بندی ای از توجیه پیشنهاد کرد که با صورت بندی گودمن، شفلر و راولز مشابه بود. هوسرل می گوید: «وحدتی که گزاره های متفاوت یک رساله یا نظریه را به هم می پیوندد یک اعتبار همبسته را به این گزاره ها اعطا می نماید.»^{۱۳} هوسرل همچنین تأکید می کند که اعتبارهای ماقبل منطقی متکثر به عنوان مبنایی برای اعتبارهای منطقی به کار می روند.^{۱۴} آنچه به ویژه در مورد هوسرل برایم جالب است این است که وی حتی بیش از گودمن، شفلر و راولز، در مورد این مسئله تأمل می کند که چرا این صورت بندی، اعتبار را اعطا می کند. به نظر وی، دلیلش این است که ادراک های (Auffassungen) که در نهایت به آنها تکیه می کنیم، توسط خودمان موضوع بندی نمی شوند و در بیشتر موارد حتی موضوع بندی نمی گردند. هر ادراکی که مدعی اعتبار و صدق باشد، مبتنی به زیست جهانی است که این ادراک های موضوع بندی ناشده بدان تعلق دارند و هرگز آنها را سوژه هیچ حکمی قرار نمی دهیم.

می توان بر آن بود که این موضع تنها باعث بدتر شدن اوضاع می شود. نه تنها ما به امری تردیدآمیز، بلکه به چیزی تکیه کرده ایم که هرگز آن را مورد اندیشه قرار نداده ایم و در نتیجه متکی به چیزی هستیم که هرگز آن را در معرض بررسی آگاهانه قرار نداده ایم. با وجود این، هوسرل اصرار می ورزد که دقیقاً ماهیت موضوع بندی ناشده ادراک های فرد است که آنها را مرجع نهایی توجیه می سازد. به نظر وی "پذیرفتن" و "باور داشتن"، ویژگی هایی نیستند که ما آنها را براساس تصمیمات اختیاری بپذیریم. آنچه می پذیریم و خود مفهوم پذیرش، جزئی از زیست جهان ما هستند و به نظر هوسرل هیچ امکانی برای گریز از این پذیرش موضوع بندی ناشده وجود ندارد. وی چنین می گوید: «غیر ممکن است که در اینجا به واسطه شیفتگی به تناقض و استدلالی که از کانت یا هگل، ارسطو یا توماس اخذ می شود، از این موضوع گریخت.»^{۱۵} من این ایده هوسرل را به عنوان مطلبی تأثیرگذار بر بحث معاصرمان درباره توجیه نهایی و نظریه تعادل تأملی در نظر می گیرم. تعادل تأملی، نزدیکترین اصطلاح به چیزی است که آن را در بحث خودم در مورد فلسفه تحلیلی، برهان و توجیه می نامم. این ایده، صورت بندی ای از فلسفه تحلیلی را به ما ارائه می دهد که روشن و بدون ابهام است. قهرمانان بزرگ فلسفه تحلیلی نظیر بولتزانو، فرگه و راسل به خوبی با این تصویر تطبیق می یابند. آنها از طریق اعتبار عظیمی که به برهان می دهند، در بینشهای فلسفی مربوط به نسبت های کلی متعدد و نیز بررسی ها و تمایزهای مفصل و جزئی مشارکت می نمایند.

اما مور و ویتگنشتاین نیز سهم مهم و عمده ای داشتند. آنها توجه اندکی به نسبت های عام مبذول داشتند، اما توصیف هایی را ارائه دادند و تمایزهایی را ترسیم نمودند. افزون بر این، آنها مشکلاتی را آشکار ساختند که همه تلاشهایی که به دنبال فراهم نمودن فلسفه نظام مند می باشند، باید از آنها آگاه باشند. آشکار نمودن مشکلات، مشارکت مهم و عمده در فلسفه و در واقع مشارکت بسیار مهمی است.

فیلسوفان غیر تحلیلی

توصیف من از فلسفه تحلیلی به واسطه مفاهیم "برهان" و "توجیه" ممکن است بیش از حد گسترده و آزاد به نظر آید. آیا فیلسوفانی وجود دارند که از این لحاظ به عنوان فیلسوفان تحلیلی تلقی نگردند؟ اگر فیلسوفان قرن بیستم را به عنوان مثال در نظر بگیریم، گمان می کنم که توصیف من با هایدگر و دریدا مطابقت نمی کند. آنها به جای توجیه و برهانها عمدتاً از بلاغت استفاده می کنند؛ می توان بسیاری از ابزار بلاغی سنتی را در آثار آنها یافت. بدین گونه است که هوسرل در نسخه ای از وجود و زمان می نویسد: «آنچه بیان شده است، نظریه من است، اما بدون توجیه عمیق تر آن.»^{۱۶}

همین امر در مورد دریدا صادق است. از این لحاظ "بحث" وی با سرل نمونه جالبی است. سرل در مقابل نقد دریدا از موضعش، از خودش دفاع می کند و می گوید که دریدا سخنان او را نفهمیده و مورد سوء تعبیر قرار داده است. دریدا به جای اینکه در مورد این اعتراضات بحث نماید به سرل به عنوان **SARL: Société anonyme** (de responsabilité limitée) توجه می نماید تا نشان دهد که سرل نمی خواهد تا پاسخگوی مواضعش باشد. حاضرین، دریدا را تحسین می کنند، اما اینکه فلسفه تحلیلی نیست.

منظور من این نیست که هایدگر و شاید حتی دریدا نمی توانستند بینشهای فلسفی را ارائه دهند. اما برای صورت بندی روشن دیدگاه های خاص آنها آشکار نمودن این بینشها ضروری خواهد بود. به منظور اینکه دریابیم چه چیزی می تواند له یا علیه آنها مطرح شود. فقدان برهان و توجیه باعث می شود که چنین صورت بندی ای با مشکل خاص و ویژه ای مواجه شود. برهان و توجیه در وضوح بخشیدن به آنچه ادعا می شود نقش دارند؛ بنابراین، جایی که آنها وجود ندارند، تفسیر، دشوار خواهد شد.

هرمنوتیک و فلسفه تحلیلی

فون رایب در مقاله بی نظیر خود با عنوان "فلسفه تحلیلی: یک بررسی تاریخی - انتقادی" که عمدتاً با آن موافقم، ادعا می کند که هرمنوتیک با فلسفه تحلیلی ناسازگار است.^{۱۷} در این رابطه من عقیده کاملاً متفاوتی دارم. فون رایب دو دلیل عمده برای نظر خود ارائه می دهد:

اول: اینکه هرمنوتیک بر تفاوت میان علوم اجتماعی و علوم انسانی از یک سو و علوم طبیعی از سوی دیگر تأکید می کند. تأکید بر این تفاوت در تضاد با وحدت علم قرار می گیرد.

دوم: اینکه، به نظر فون رایب فیلسوفان تحلیلی ای که به مباحث تفسیر و فهم معطوف شده اند نظیر کواپن، سلرز و دیویدسون، طبیعت گرا هستند، در حالی که هرمنوتیک بر آن است تا انسان را از جهت تاریخی و فرهنگی درک نماید.

مسئله ای که در ارتباط با دلایل فون رایب وجود دارد، این است که فیلسوفان تحلیلی و حامیان هرمنوتیک از عقاید

بسیار گوناگونی دفاع می‌کنند. چنین نیست که همه فیلسوفان تحلیلی، نظریه وحدت علم را پیشنهاد نمایند. بسیاری از آنها در پی این هستند که بدانند چگونه این وحدت باید فهمیده شود. هیچ کسی معتقد نیست که علوم انسانی و علوم اجتماعی همان نوع آزمایش‌هایی را بکار می‌گیرند که علوم طبیعی انجام می‌دهد. تنها تعداد اندکی وجود دارند که بر آن هستند علوم انسانی و علوم اجتماعی بدون هیچ استثنایی همانند علوم طبیعی، با قوانین سروکار دارند و آنها را دربرمی‌گیرند. حتی در علوم طبیعی نیز چنین تصویری از قوانین و به همراه آن، روش نومولوژیکال - استنتاجی از میان رفته است. برعکس، منظور برخی دیگر از روش فرضیه ای - استنتاجی کاملاً متفاوت است: فرضیه‌ها نیازی ندارند تا همان جایگاه قوانین را داشته باشند، بلکه تنها کافی است تا همان وضعیت فرض‌ها را دربر داشته باشند و باید از طریق روابط خود با گزاره‌های دیگر در شبکه‌ای از یک نظریه عام به آزمون درآیند. به عنوان نمونه‌ای از رویکرد تحلیلی به هرمنوتیک مایلم تا به مقاله ولفگانگ اشتگمولر با عنوان «آنچه اصطلاحاً دور فهم نامیده می‌شود» اشاره نمایم.^{۱۸} این مقاله و نیز مطالب فیلسوفان تحلیلی دیگر، چیزی را شکل می‌بخشد که هرمنوتیک تحلیلی می‌نامم. با توجه به دلیل دوم فون رایت در دفاع از نظرش، مبنی بر اینکه هرمنوتیک و فلسفه تحلیلی ناسازگارند؛ یعنی اینکه هرمنوتیک، طبیعت گرا نیست، من تنها می‌خواهم که به مورد ذیل توجه نمایم:

اول: اینکه، طبیعت‌گرایی کواپن، سلرز و دیویدسون تنها در میان برخی از فیلسوفان تحلیلی و در واقع تنها در میان اقلیتی از آنها مشترک است.

دوم: اینکه، به هیچ وجه آشکار نیست که هرمنوتیک با طبیعت‌گرایی ناسازگار باشد. در اینجا ما با مسئله فلسفی دشواری مواجه هستیم که نیازمند استدلال دقیق می‌باشد. کواپن و دیویدسون، با وجود اینکه مبنای متفاوتی دارند، ادعا می‌کنند که فهم و تفسیر می‌تواند طبیعت‌گرایانه تلقی گردد. اتفاقاً از این لحاظ تلاش‌های دیویدسون، گرایش خاصی را در میان منتقدان ادبی ایجاد کرده است که می‌توان انتشار کتابی تازه با عنوان نظریه ادبی بعد از دیویدسون را به مثابه شاهدهی برای آن در نظر گرفت.^{۱۹}

به نظرم می‌آید که نظریه پردازان ادبی اکنون در جستجوی مبنای فلسفی نظریات خودشان هستند. دریدا به آنها چیزی را عرضه می‌کند که برای برخی از نظریه پردازان ادبی، جذاب می‌باشد، در حالی که از این لحاظ فیلسوفان تحلیلی تا کنون چیز اندکی را ارائه داده‌اند. در اینجا و در مقابل ما به عنوان فیلسوفان تحلیلی، چالش بزرگی وجود دارد.

نتیجه

نتیجه ای که می‌توانیم از تأملاتی که در این مقاله صورت گرفته است، اخذ نماییم این است که فلسفه تحلیلی نمی‌تواند با ارجاع به نظرات یا مسائل فلسفی خاص یا از طریق روش خاصی از تحلیل مفهومی تعریف شود. در عوض، آن چیزی که فلسفه تحلیلی را متمایز می‌نماید، شیوه خاصی از رویکرد به مسائل فلسفی می‌باشد که برهانها و توجیه، نقش تعیین کننده ای در آن بازی می‌کنند. تنها از این لحاظ است که فلسفه تحلیلی، از "گرایش‌های" دیگر در فلسفه متفاوت می‌باشد.

بنابراین، توصیف سنتی ای که از فلسفه معاصر صورت می‌گیرد و فلسفه تحلیلی یکی از گرایش‌ها در میان گرایش‌های دیگر است، گمراه کننده می‌باشد. بهتر این است که بگوییم تمایز تحلیلی/غیرتحلیلی با تفکیک‌های دیگر مواجه می‌شود. فرد می‌تواند یک فیلسوف تحلیلی و همچنین یک پدیده شناس، اگرستانسیالیست، طرفدار مکتب هرمنوتیک، تومیست یا غیره باشد. اینکه آیا فرد یک فیلسوف تحلیلی است یا خیر، وابسته به این است که فرد تا چه حد به برهان و توجیه اهمیت می‌دهد. برای مثال، پدیده شناسانی وجود دارند که تحلیلی تر هستند و برخی دیگر نیز وجود دارند که کمتر تحلیلی می‌باشند. بدین ترتیب ما می‌توانیم فیلسوفان متعلق به تمام دوره‌های تاریخ سوژه را طبقه بندی نماییم. بنابراین، توماس آکویناس یکی از تحلیلی ترین تومیستی‌ها به شمار می‌رود. ارسطو، دکارت و نیز شمار بسیاری از فیلسوفان واقعاً برجسته دیگر، فیلسوفان تحلیلی هستند. به نظرم می‌آید که شیوه ام برای تعریف فلسفه تحلیلی، همان گویی است.

بنابراین، ما باید طبقه بندی خودمان را از فلسفه معاصر به قرار ذیل اصلاح نماییم:

پدیده شناسی	اگرستانسیالیسم	هرمنوتیک	ساختارگرایی	ساختارشنکی	نوتومیسم	نومارکسیسم	اخلاق	طبیعت‌گرایی
تحلیلی	هوسرل							
تر	/							
/	/							
/	/							
کمیتر								
تحلیلی	هایدگر							

طبقه بندی
جریان‌های
فلسفی از
دوم مشکل
رنج می‌برد.
اول اینکه،
هیچ اصلی
برای طبقه بندی
وجود ندارد.
دوم اینکه،
روشن نیست که
کدام یک از این
سنت‌های
گوناگون باید
طبقه بندی
شوند؟ چگونه
می‌توان آنها را
تعریف کرد؟

- C.U.P, 2d ed. 1925-27 (I.ed. 1910)), p. viii.
5. Anders Wedberg, *A History of Philosophy*, Vol. 3: From Bolzano to Wittgenstein (Oxford: Clarendon Press, 1984; Swedish ed. 1966).
6. Michael Dummett, *The Roots of Analytic Philosophy* (London; Duckworth, 1993), p. 171.
7. 'The Turning point in philosophy', in A.J. Ayer (ed.), *Logical Positivism* (New York: Free Press, 1959), p. 56. German original 'Die Wende der Philosophie', *Erkenntnis* I (1930/31).

همان ص. ۸۱.

9. Sceptical Essays (New York: Norton, 1928), pp. 69-70
10. Georg Henrik von Wright, 'Analytic Philosophy: a Historico-Critical Survey' Reprinted in von Wright's *The Tree of Knowledge and Other Essays* (Leiden Brill, 1993) p. 32.
11. From the reprint in Bertrand Russell, *My Philosophical Development* (New York: Simon and Schuster, 1959), pp. 216-7.
12. Goethe, *Faust* I, verse 447 ff.
13. Edmund Husserl, *Erste Philosophie*, 3. Vorl. Husserliana VII, 19. 33.
14. Die Krisis der Europäischen Wissenschaften and die Transzendente Phänomenologie, 34, Husserliana VI, 127.15-16.
15. *Loc. Cit*, 134, 35-37, David Carr's translation
16. Husserl's Copy of Being and Time, p. 62. فون رایت، همان ۱۷.
18. Wolfgang Stegmüller, 'Der sogenannte Zirkel des Verstehens' in K. Hubner and A. Menne, eds, *Natur and Geschichte* (Proceedings of the 10th German Congress for Philosophy held in Kiel, 8-12 October 1972), Hamburg 1973, pp. 21-45 English translation in Wolfgang Stegmüller, *Collected Papers on Epistemology, Philosophy of Science and History of Philosophy*, Vol II, Synthes Library. Vol. 91 (Reidel: Dordrecht. 1977).
19. Ed. R. W. Dasenbrock (Pennsylvania: Pennsylvania State University Press, 1993).

در اینجا ما هنوز دو اصل طبقه بندی را به کار می‌بریم؛ یعنی طبقه بندی بر اساس نظریه (پدیده شناسی، اگزستانسیالیسم، طبیعت گرایی و غیره) و بر اساس مسائل (هرمنوتیک و اخلاق). این گروهها مانع هم نیستند؛ یعنی فرد می‌تواند هم پدیده شناس و هم اخلاق گرا باشد. فرد در درون هر گروه با کسانی مواجه می‌شود که تحلیلی تر یا کمتر تحلیلی می‌باشند.

اجازه دهید تا نتیجه گیری نهایی را انجام دهم. ما باید به فلسفه تحلیلی بپردازیم نه تنها برای اینکه فلسفه تحلیلی، فلسفه شایسته و مناسبی است، بلکه همچنین به دلیل اینکه دلایلی وجود دارد که به اخلاق فردی و اجتماعی مربوط می‌شود.

هنگامی که ما سعی می‌کنیم تا انسان‌ها را مجاب کنیم تا دیدگاه‌های ما را بپذیرند، چنین کاری را نباید از طریق زور یا به واسطه ابزار بلاغی انجام دهیم. در عوض، ما باید سعی کنیم تا دیگران را براساس تأملات خودشان، به پذیرش یا رد دیدگاه مان واداریم. چنین چیزی تنها از طریق برهان عقلانی ای حاصل می‌شود که فرد دیگر را به عنوان یک انسان مستقل و خردمند به رسمیت می‌شناسد.

مطلب فوق نه تنها از منظر اخلاق فردی، بلکه از منظر اخلاق جمعی نیز مهم است. ما باید در مقالات فلسفی و آموزش فلسفی بر نقش تعیین کننده برهان و توجیه تأکید نماییم. چنین کاری باعث می‌شود که زندگی برای رهبران سیاسی و متعصبانی که پیامهایی را منتشر می‌سازد که توان ایستادگی در برابر بررسی انتقادی را ندارند، مشکل می‌سازد، هر چند که این پیامها اغلب قابلیت فریفتن توده‌ها از طریق عدم تساهل و خشونت را دارند. برهان عقلانی و گفتگوی عقلانی دارای بیشترین اهمیت برای دموکراسی ای هستند که از کارکرد مناسبی برخوردار می‌باشد. آموزش دادن این فعالیت‌ها به افراد شاید مهمترین وظیفه فیلسوف تحلیلی باشد.

پی‌نوشت‌ها

1. Jorge Luis Borges, 'Die analytische Sprach John Wilkins', in Borgcs, *Das Eine and die vielen. Essays zur Literatur* (Munche 1966, p. 212). Quoted by Michel Foucault in *The Order of Things* (New York: Random House, 1970), p.xv.
2. Erkenntnis 8 (1939-40), pp. 265-289. English translation in Friedrich Waismann, *Philosophical Papers* (Dordrecht: Reidel, 1977), pp. 81-103.
3. G.E. Moore, *Principia Ethica* (Cambridge: C.U.P, 1989; I.ed. 1903), pp. 7-8.
4. Alfred North Whitehead and Bertrand Russell, *Principia Mathematica* (Cambridge:

راسل و وایتهد
در اصول
ریاضیات
نوشتند که
«در تمام
مباحث مربوط به
تحلیل منطقی،
اساساً به فرگه
مدیون هستیم.»